برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com

پیغام عشق

قسمت چهارصد و سی و ششم

خانم سمانه

خلاصهٔ شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۸ گنج حضور، بخش دوم.

گرم و سردش نوبهارِ زندگی‌ست
مایهٔ صِدق و یقین و بندگی‌ست
–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۵۷

کلام سرد و گرم پیر، مولانا، خداوند، به هرحال در حکم نوبهار زندگی و موجب راستی و یقین و بندگی می‌شود. پاییز دردها را به نوبهار، زنده شدن و نیک‌بختی تبدیل می‌کند. اتفاق این لحظه برای فضاگشایی راستین و درست ماست؛ برای بیداری از خواب ذهن است نه برای خوشبختی یا بدبختی انسان.

زآن کزو بُستانِ جان‌ها زنده است
زین جواهر، بحرِ دل آکنده است
–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۵۸

زیرا بُستان جان‌ها از دم حیات‌بخش انسان زنده‌شده به خدا و فضای گشوده‌شده، زنده است و وقتی هیچ همانیدگی نماند، دریای دل از جواهر عدم آکنده می‌شود.

بر دل عاقل، هزاران غم بُوَد
گر ز باغِ دل، خِلالی کم بُود
–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۵۹

–خِلال: چوبی نازک که با آن دندان‌ها را پاک می‌کنند.
انسان عاقل حتی اگر به‌اندازهٔ یک چوب نازک، از مولانا و این آموزش‌ها جدا شود، قبل از این‌که کاملاً به خدا تبدیل شود، به دل او هزاران غم می‌آید.

باد رِا حقْ گَه بهاری می‌کند
در دِیش زین لطف عاری می‌کند
–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۲

خداوند گاهی باد را به بادِ بهاری تبدیل می‌کند و بر اثر آن، زمین پُر از گُل‌ها و ریاحین می‌شود و هم او در فصلِ زمستان، این لطافت را از آن می‌گیرد و درختان شکوفایی و برگ‌های‌شان را از دست می‌دهند. من‌ذهنی و دردهایش زمستان ماست، ما باید با تسلیم و فضاگشایی اجازه بدهیم که باد کن‌فکان درون و بیرون ما را بهاری کند.

بر گروهِ عاد صَرْصَرْ می‌کند
باز بر هودَش مُعطَّر می‌کند
–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۳

خداوند باد را برای قومِ عاد که مقاومت و قضاوت می‌کردند به صورتِ طوفانی شدید درمی‌آورد و انسان‌ها را به زمین می‌کوبد و به هلاکت می‌رساند و همان باد را برای هود و یارانش که فضاگشا بودند، مانندِ نسیمِ سحرگاهی، خوش و عطرآگین می‌سازد.
به اندازه‌ای که شما فضا باز می‌کنید، از خطرات مصون می‌مانید.

می‌کُند یک باد را زهرِ سَموم
مر صبا را می‌کند خُرَّم قُدوم
–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۴

خداوند یک باد را به صورتِ زهری کُشنده درمی‌آورد؛ این باد سمی و کشنده، وقتی من‌ذهنی‌مان بزرگ شده و دردها زیاد می‌شود، لحظه به لحظه به صورت ما می‌خورد و ما را زمین می‌کوبد و همان باد را با فضاگشایی به باد صبا، بادی خوش‌قدم و حیات‌بخش مبدّل می‌سازد و گل‌ها را باز می‌کند.
با خواندن این ابیات می‌فهمیم که مقاومت ما و جدی گرفتن اتفاق در این لحظه چقدر مضر است و چه بلاهایی بر سر ما می‌آورد.

عزم‌ها و قصدها در ماجَرا
گاه‌گاهی راست می‌آید تو را
–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۲

گاه‌گاهی اراده و تصمیمات تو در کارها درست از آب درمی‌آید. می‌دانی علت این امر چیست؟ بشنو:

تا به طَمْعِ آن دلت نیّت کنَد
بارِ دیگر نیّتت را بشْکند
–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۳

–طَمْع: زیاده‌خواهی؛ حرص؛ آز
تا همین‌که دیدی تصمیم و تدبیرت در مورد کاری درست از آب درآمد به طمعِ آن دوباره نیت کنی، تصمیم دیگری بگیری و خداوند بار دیگر عزم تو را درهم شکند و تو شکست بخوری تا درنهایت به او توجه کنی نه به تدبیر و عقل محدود من‌ذهنی.

ور به‌کلّی بی‌مرادت داشتی
دل شدی نومید، اَمَل کَی کاشتی؟
–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۴

–اَمَل: آرزو
اگر قرار بر این بود که خدا همیشه تو را بی‌مراد و ناکام می‌نهاد، قطعاً ناامید می‌شدی و دیگر آرزو و تمنایی نمی‌کردی؛ در این‌صورت کی می‌توانستی بذر امید در قلبت بکاری؟

وِر نکاریدی اَمَل، از عِوَرِی‌اش
کَی شدی پیدا بر او مَقهوری‌اش؟
–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۵

–مَقهُور: خوار شده؛ مغلوب
اگر خداوند امید و آرزویی در قلب آدمی پدید نمی‌آورد و سپس او را در آن راه ناکام نمی‌ساخت، آدمی کی می‌توانست به مقهور بودن خود و تسلط زندگی بر او واقف شود؟ نتیجه این‌که در هرکاری اجازه دهیم خردِ زندگی به فکر و عملمان جاری شده و مرکز را عدم نگه داریم.

عاشقان از بی‌مرادی‌هایِ خویش
باخبر گشتند از مولایِ خویش
–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان کسانی هستند که وقتی به مراد نرسیدند، تأمل کردند و از سرور و مولای خود یعنی خدا خبردار شدند.

ما ازطریق شکست‌ها و موفقیت‌ها است که متوجه می‌شویم یک نیروی دیگری ما را اداره می‌کند و آن نیروی قضا و کن‌فکان الهی است.

بی‌مرادی شد قَلاووزِ بهشت
حُفَّتِ‌الْجَنَّهٔ شنو ای خوش‌سرشت
–مولَوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

–قَلاووز: پیشاهنگ؛ پیشرو لشکر
نرسیدن به هدف، موفق نشدن و ناامید شدن از آن پیغامی دارد و راهنمای بهشت است.

پیغام آن این‌ست که با من‌ذهنی به‌نتیجه نخواهی رسید، تو خدا را از یاد برده‌ای باید مرکزت را عدم کنی.

ای نیک‌نهاد که سرشتت خوب است، این حدیث را بشنو که می‌گوید: بهشت در سختی‌ها و ناملایمات پیچیده شده است و دوزخ در شهوات.»

بهشت هر انسانی در من‌ذهنی او پنهان شده است وقتی فضا را باز کند، آن فضای گشوده‌شده بهشت است و دوزخ هر انسانی انباشتگی همانیدگی‌ها و بزرگ کردن من‌ذهنی است.

حدیث

–قالَ رَسولُ اللّه: «حُفَّتِالْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِالنَّارُ بِالشَّهَوَاتِ؛»
رسولِ خدا فرمود: «بهشت در سختی‌ها و ناملایمات پیچیده شده‌است و دوزخ در شهوات.»

دانهٔ دل کاشته‌ای زیرِ چنین آب و گِلی
تا به بهارت نرسد، او شجری می‌نشود
–مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۵۴۵

–شجر: درخت
خداوندا، دانهٔ دل، عدم را زیرِ آب و گلِ همانیدگی‌ها کاشته‌ای. این دانهٔ درخت هشیاری من است که تا بهار حضور، بادِ کُن‌فکانِ فضای گشوده‌شده، نیاید به ثمر نخواهد نشست. بهار ما زنده شدن به خداست. اما ما به‌جای بهار، با مقاومت و ایجاد درد در پاییز و زمستان هستیم.

چون خَلَقْتُ الْخَلْقَ کَیْ یَرْبَحْ عَلَیّ
لطفِ تو فرمود ای قَیّومِ حی
–مولَوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۷۳

ای خداوندی که به تدبیر امور خلایق قائمی و زنده، چون‌که لطف و احسان تو فرمود: «بیافریدم آفریدگان را تا از من سود بَرند.» خداوندا، تو گفتی از ما سود نمی‌خواهی، ما را خلق کردی که چیزی به ما ارزانی داری. تو احتیاج به عبادات ما نداری. تو بی‌نیاز از جهانی! تو قائم به ذات هستی؛ پس بارالها، ما را نیز در زُمرهٔ انسان‌هایی قرار ده که مرکزشان را عدم کرده‌ای و به تو زنده شده‌اند.

لا لِاَن اَرْبَحْ عَلَیْهِم جودِ توست
که شود زو جمله ناقص‌ها دُرست

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۷۴

خداوندا، گفتی من انسان‌ها را نیافریدم که از آن‌ها بهره‌مند شوم. این از بخشش و عفو توست که به‌سببِ آن همهٔ موجودات ناقص به کمال می‌رسند.

خداوند از ما چیزی نمی‌خواهد و ما را نیافریده که از ما بهره‌مند شود، او فقط می‌خواهد ما با من‌ذهنی به خودمان لطمه نزنیم و خودمان را از کَرَم او محروم نکنیم. ما در من‌ذهنی ناقص هستیم و نباید خود را به‌علت شکوفا شدن همانیدگی‌های‌مان کامل فرض کنیم، کمال ما موقعی است که فضای درون را باز کرده و به خدا زنده شویم.

حدیث

-«یَقُولُ اللهُ عَزّ وجَلّ إِنّمَا خَلَقْتُ الْخَلْقَ لِیَرْبَحُوا عَلَیّ وَلَمْ أَخْلُقْهُمْ لأَرْبَحَ عَلَیْهِمْ؛»

«خداوند می‌فرماید: آفریدم آفریدگان را تا از من سود ببرند و نیافریدم ایشان را تا از آنان سود ببَرم.»

ما نباید با من‌ذهنی فکر کنیم خداوند به کاری که ما انجام می‌دهیم احتیاج دارد، بهترین کار ما این است که با فضاگشایی و تسلیم به خودمان کمک کنیم و اجازه دهیم خرد زندگی وارد فکر و عمل ما شود.

یا تو پنداری که تو نان می‌خوری
زهرِ مار و کاهشِ جان می‌خوری
–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۷

ای انسان، تو در مرکزت همانیدگی داری و ازطریق آن‌ها می‌بینی و تصور می‌کنی عشق، غذاهای معنوی و شادی می‌خوری؛ درحالی‌که زهر مار یعنی ترس، نگرانی، حسادت و دردهای من‌ذهنی را می‌خوری و جان اصلیِ هشیاری‌ات را از بین می‌بری. هرچه‌قدر ما برحسب همانیدگی‌ها خوشی می‌کنیم، جان حقیقی ما که جان زندگی و خداوندی ماست، کم می‌شود.

هرکه بیمارِ خزان شد، شربتی خورد از بهار
چون بهارِ من بخندد برجهد بیمارِ من
–مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۹۴۵

هر انسانی که تا سنین جوانی من‌ذهنی را ادامه داده و در مرکزش همانیدگی داشته باشد بیمار خزان است، اگر فضا را باز کند از باد بهاری، دم ایزدی، شربت شفا دهندهٔ دردهایش را خواهد نوشید.
وقتی‌که بهار زندگی به من بخندد یعنی مرکزم از فضاگشایی‌های پی‌درپی عدم شود، من به‌عنوان هشیاری و امتداد خدا که با گذاشتن همانیدگی در مرکزم بیمار شدم شفا یافته، از من‌ذهنی رها شده و به خدا زنده می‌شوم.

چیست این بادِ خزانی؟ آن دَمِ انکارِ تو
چیست آن بادِ بهاری؟ آن دَمِ اقرارِ من

–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۵

–انکار کردن: منکر شدن؛ نپذیرفتن
–اقرار کردن: اعتراف کردن؛ بروز دادن

باد خزانی چیست؟ همان انرژیِ مخربی است که از ستیزه، واکنش، مقاومت و قضاوت در اطراف اتفاق این لحظه ساطع می‌کنی. تو به‌عنوان هشیاری که در من‌ذهنی اسیر است با خوب و بد کردن اتفاقات خدا را انکار می‌کنی و وجود توهمی من‌ذهنی‌ات را که از تغییر فکرها به‌وجود می‌آید اصل گرفته‌ای.
باد بهاری چیست؟ همان انرژیِ سازنده‌ای است که از اقرار من به وجود خداوند با فضاگشایی، عدمِ مقاومت و قضاوت در اطراف اتفاق این لحظه و زنده شدنم به خدا ساطع می‌شود.

تَن چو با برگ است، روز و شب از آن
شاخِ جان در برگ‌ریزست و خزان
–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۴

–برگ: در این‌جا به معنی آذوقه و رزق مادی است.

اگر من‌ذهنی تو روزها و شب‌ها از آذوقهٔ چیزهای این جهانی و همانیدگی‌ها پررونق شود، شاخهٔ جانِ اصلی تو، هشیاری حضور، دچار پژمردگی، برگ‌ریزی و پاییز خواهد شد؛ یعنی با همانیدگی با چیزهای این جهانی و جلوه‌گری من‌ذهنی روزبه‌روز بزرگ‌تر و من‌اصلی، هشیاری حضور، کوچک‌تر می‌شود.

خُنُک آن دَم که به رحمت سَرِ عشّاق بِخاری
خُنُک آن دَم که برآید ز خزان بادِ بهاری
–مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۸۱۴

–سر خاراندن: سر خاریدن، در اینجا یعنی مورد تفقّد و نوازش قرار دادن.

خُنُک آن دَم که بگویی که: بیا عاشقِ مسکین
که تو آشفتهٔ مایی، سرِ اَغیار نداری
–مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۸۱۴

–اغیار: جمعِ غیر؛ به معنی بیگانه؛ آن‌که یار نباشد.

خُنُک آن دَم که دَرآویزد در دامنِ لطفت
تو بگویی که: چه خواهی ز من، ای مَستِ نزاری
–مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۸۱۴

–نزار: لاغر و نحیف.

خُنُک آن دَم که صَلا دَردهَد آن ساقیِ مجلس
که کنَد بر کفِ ساقی قدحِ باده سواری
–مولوی، دیوانَ شمس، غزل شمارهٔ ۲۸۱۴

شِوِد اجزایِ تن ما، خوش از آن بادهٔ باقی
برَهَد این تنِ طامع ز غمِ مایده‌خواری
–مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۸۱۴

–طامع: طمع‌کار؛ حریص

خُنُک آن دَم که ز مَستان طلبَد دوست عوارض
بِستانَد گرو از ما به کَش و خوب عِذاری
–مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۸۱۴

–عوارض: جریمه؛ پولی که از مجرم گیرند.
–کَش: خوب؛ خوش؛ نیک
–عِذار: رخسار؛ صورت

خُنُک آن دَم که ز مستی سَرِ زلفِ تو بشورَد
دلِ بیچاره بگیرد به‌هوس حلقه‌شماری
–مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۸۱۴

–حلقه شمردن: شمردن چین و شکنِ زلف.

خنک آن دَم که بِگوید به تو دل: کشت ندارم
تو بگویی که برویَد پیِ تو آنچه بکاَری

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۸۱۴

خُنُک آن دَم که شبِ هجر بگوید که: شبَت خوش
خُنُک آن دَم که سلاَمت کند آن نورِ نهاری
مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۸۱۴

خُنُک آن دَم که برآید به هوا ابرِ عنایت
تو از آن ابر به صحرا گُهرِ لطف بباری
–مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۸۱۴

خورَد این خاک که تشنه‌تر از آن ریگِ سیاه است
به‌تمام آبِ حیات و نکند هیچ غباری
–مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۸۱۴

دَخَلَ الْعشْقُ عَلَیْنا بِکُؤُوسٍ وَ عُقارٍ
ظَهَرَ السُّکْرُ عَلَیْنا لِحَبیبٍ مُتوارِ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

سخنی موج همی‌زد که گُهرها بفشانَد
خَمُشش باید کردن، چو دَرینش نگذاری
مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۸۱۴

خُنُک آن دَم که ز مستان طلبد دوست عوارض
بِستانَد گرو از ما به کَش و خوب عِذاری
–مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۸۱۴

–عوارض: جریمه؛ پولی که از مجرم گیرند.
–کَش: خوب؛ خوش؛ نیک
–عِذار: رخسار؛ صورت

قرآن کریم، سورهٔ آل عمران (۳)، آیهٔ ۹۲
–«لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتّی تُنْفِقُوا مِمّا تُحِبُّونَ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَیْءٍ فَإِنّ اللّهَ بِهِ عَلِیمٌ؛»
«نیکی را درنخواهید یافت، تا آنگاه که از آنچه دوست می‌دارید انفاق کنید. و هرچه انفاق می‌کنید خدا بِدان آگاه است.»

خُنُک آن دَم که شبِ هجر بگوید که: شبَت خوش
خُنُک آن دَم که سلامَت کند آن نورِ نهاری
–مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۸۱۴

قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیهٔ ۱۲۰

–«... إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ؛»

«... که خدا تلاش نیکوکاران را ضایع نمی‌سازد.»

اینِ ترازو بهر این بنْهاد حق
تا رود انصاف ما را در سَبَق
–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۹

خداوند از روز الست، ترازو و قوّه تشخیص خویش را به انسان عطا فرمود تا این لحظه انصاف و توازن برقرار شود؛ بنابراین ما همان ترازو هستیم که هرچه پیش روی ما گذاشته می‌شود منصفانه است. اگر با من‌ذهنی فکر و عمل کرده زندگی خود را خراب کنیم تقصیر خودمان است، نباید از خدا گله کنیم بلکه باید فضا را باز کرده، ترازوی درون را درست کرده و مرکز را عدم کنیم.

–با تشکر: سمانه

خانم نرگس از نروژ

با سلام و عرض ادب

خدایا چشم بد را دور گردان
خداوندا نگه دار از جدایی

اگر چشم بد من راهِ من زد
به یک جامی ز خویشم ده رهایی

–مولوی، دیوان شمس، غزل۲۷۱۱

من‌ذهنی ما با مقاومت‌های خود، در راه معنوی و تبدیل ما مشکل ایجاد می‌کند و تنها زندگی است که می‌تواند ما را از حیله و مکر من‌ذهنی‌مان نجات دهد. من ذهنی ما با تشخیص‌های خود و تحمیل اینکه ما آن هستیم، راه معنوی ما را می‌زند؛ پس هر لحظه باید بر تشخیص خود ظن ببریم و تشخیص بزرگان را بر تشخیص خود ارجحیت دهیم.

از شناسایی‌هایی که داشتم، خودنمایی و طلب تأیید و توجه من‌ذهنی من بود، که البته قبل از گنج حضور، این ویژگی در من پر رنگ‌تر بود ولی چون برخی از خصوصیات ما از کودکی همراه ما هست، حتی گاهی هم، همسان با الگوهای جامعه است، دیدن آن برای ما سخت است.

توجه کردم در هر زمینه‌ای چه کاری، رابطه‌ای، مادی و حتی معنوی، با بیان موفقیت یا اندک پیشرفت، راه خود را زده‌ام. گاهی این‌کار از بعد طاووسی من‌ذهنی‌ام بوده است و در برخی موارد برای پخش شادی و شاد کردن دیگران، که از بعد حبر و سنی کردنِ من‌ذهنی بوده است و باعث خالی شدن خودم شده‌است.

چراغ است این دل بیدار، به زیر دامنش می‌دار
از این باد و هوا بگذر، هوایش شور و شر دارد

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۳

شادی بی‌سببِ کار کردن بر روی خود را باید ارزش بنهیم و به آسانی در معرضِ نمایش و دزدیده شدن آن، توسط موش من‌ذهنی، با مسئله دیدن، مانع دیدن، نگذاریم.

اتفاق این لحظه بازی است و بدانیم این لحظه امکان استفاده از عدم درون، برای ما مهیا است؛ تنها باید من‌ذهنی را لا کنیم و ما جدا از اتفاق این لحظه هستیم.

یار در آخر زمان کرد طرب سازیی
باطن او جدِ جد، ظاهر او بازیی

جملهٔ عشّاق را یار بدین علم کشت
تا نکند هان و هان جهل تو طنّازیی

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

من‌ذهنی با جدی نشان دادن وضعیت این‌لحظه، تغییرات درونی یا بیرونی، باعث کاهش هشیاری ما می‌شود، ما را جذب من‌های‌ذهنی دیگر، برای گرفتن حس امنیت یا خرد از بیرون می‌کند.

یا با جدی گرفتن اتفاق، شروع به امنیت گرفتن از الگوهای شرطی شدهٔ قبلی، یا باورهای شخصی، یا دردهای همانیده می‌کند. مثلاً در یک چالشی، سریعاً عینکی از یک الگو یا دردی از گذشته را به چشم ما می‌زند. باید هشیارانه در این لحظه، ناظر باشیم و خرد از درون بگیریم؛ صبر و سکوت کنیم و بی عمل باشیم، تا فضای درون باز شود.

نکتهٔ مهم این است با مقاومت درونی به تغییر وضعیت‌ها، با پایین آمدن سطح هشیاری ما و کاهش حس امنیت ما، من‌های‌ذهنی بیرونی آماده‌اند تا با جنس همانیدگی‌های ما، ما را جذب کنند و چون ما کاملاً هشیار نیستیم به عینک‌های همانیدگی خود، در این لحظه قادر به تشخیص این مطلب نبوده و نمی‌توانیم علت جذب خود را به آن من‌ذهنی تشخیص دهیم.

چون فدایِ بی‌وفایان می‌شوی؟
از گمان بَد بِدان سو می‌روی
–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۸

من ز سهو و، بی‌وفایی‌ها بَری
سوی من آیی، گمان بد بری؟
–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹

این گمان بد بر آنجا بَر، که تو
می‌شوی در پیش همچون خود، دو تو
–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۰

از طرفی گاهی چون ما عینک همانیدگی داریم، حتی متوجه نمی‌شویم تشخیصی که داده‌ایم یا عملی که انجام می‌دهیم، بر اساس یک شرطی‌شدگی در گذشته یا باور همانیده است و در واقع به جای صبر و سکوت و خرد از عدم، از من‌ذهنی خود پیروی می‌کنیم؛ در حالیکه باید درد هشیارانه کشید تا این حس امنیت را از عدم درون بگیریم.

ای برادر موضع تاریک و سرد
صبر کردن بر غم و سستی و درد
–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۲

چشمهٔ حیوان و جام مستی است
کآن بلندی‌ها همه در پستی است
–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت۲۲۶۳

باید این لحظه آگاه باشیم که حس امنیت خود را از عدم می‌گیریم یا از یک درد؟ یا یک الگوی شرطی شده؟ یا تکرار باور خاصی؟ یا فردی در بیرون؟

سال گذشته جذب آدمی معنوی‌نما شدم و دردها و اختلافات شدیدی برایم داشت و باعث تخلیهٔ انرژی من در عرض یک ماه شد ولی خدا را شکر با برنامهٔ پیرزن کابلی، آگاهی گرفتم و باز به چرخهٔ زندگی بازگشتم.

یکی از حیله‌های مهم من‌ذهنی، جذب آدم‌هایی با دردهای خاص شدن است، که ظاهراً موفق یا معنوی‌نما هستند ولی به شدت حسادت به حضور انباشته شدهٔ ما دارند، چیزی که قابل دیدن نیست و هر لحظه می‌خواهند جنس ما را جسم تعیین کنند و با پیش‌کش کردن شادی یا امنیت مصنوعی، باعث همانیده شدن ما و خالی شدن ما از انرژی حضور شوند.

همانطور که آقای شهبازی فرمودند، هر همانیدگی یک شیرینی به ما می‌دهد ولی بعد از آن نیش خود را برای ما به‌جا می‌گذارد و آن خالی شدن انرژی حضور ماست.

دیو چون عاجز شود از اِفتتان
استعانت جوید او زین اِنسیان
–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۱

که شما یارید با ما یاری‌ای
جانب مایید جانب داری‌ای
–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۲

تجربه کردم به قیمت هیچ همانیدگی به‌غیر از مولانا و گنج حضور، به جایی وصل نشوم و تمام فعالیت‌های خود را به گنج حضور محدود کنم.

در هفته‌های گذشته چالش‌هایی با الگوهای شرطی شدهٔ خود داشتم و با دردهایی نهان در خود، که نیاز به نظارت لحظه به لحظه دارند که اتوماتیک‌وار من را دچار واکنش بر اثر تغییرات می‌کردند. تنها راه کنار زدن عقل من‌ذهنی‌ام و شک کردن به تشخیص‌های خودم است و تکیه بر پیام‌های بزرگان و برنامهٔ گنج حضور در لحظات مختلف روز است.
تا جایی که ممکن است تصمیماتم را در لحظات فضاگشایی یادداشت می‌کنم و آنها را در لحظات دیگر یادآوری می‌کنم.

در پایان می‌خواستم هزاران بار از آقای شهبازی و یاران معنوی برای پیغام‌های زیباشان تشکر کنم.

با تقدیم عشق و احترام:
نرگس از نروژ

با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com